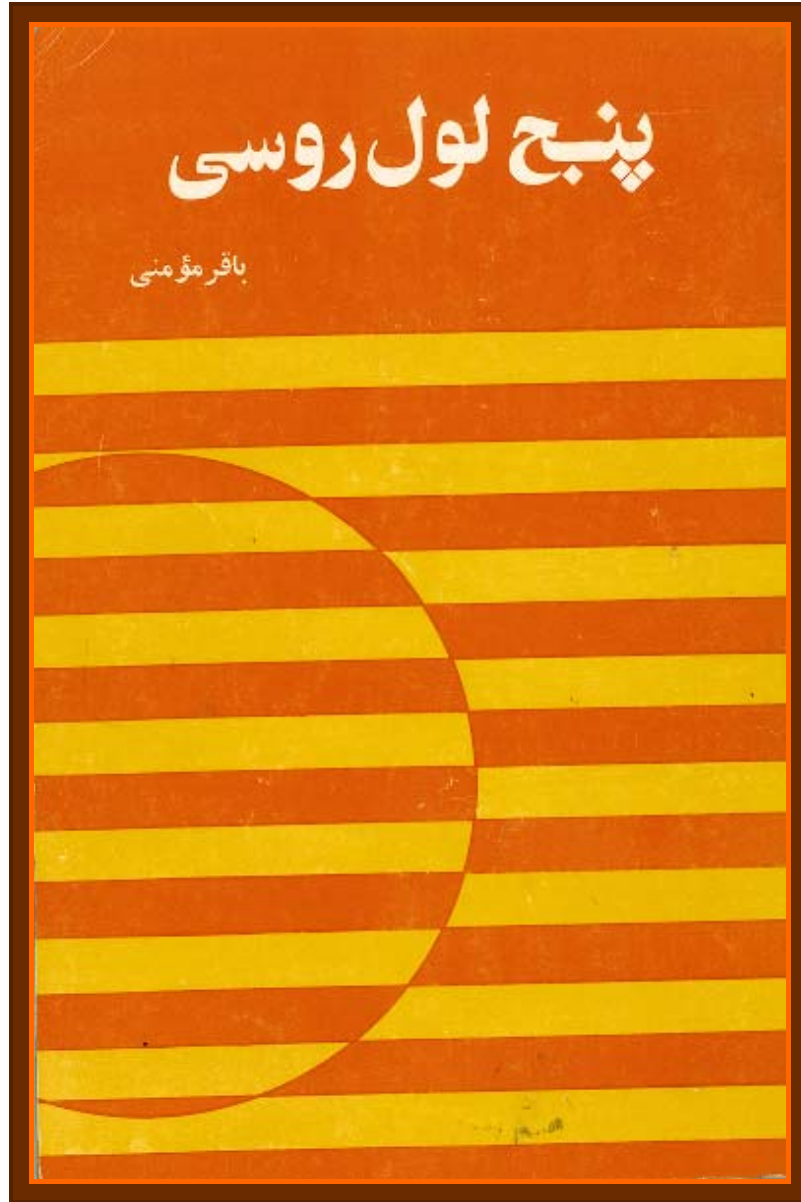


پنج لول روسی

باقر مؤمنی



به رضا فرهبینی

شکل‌های مبارزه در جنبش مشروطیت

- انتشارات شباهنگ
- پنج‌لؤل روسی/بافر مؤمنی
- چاپ اول
- چاپ اقسام دویا
- قباستان : ۲۵۳۷

طی سالهای فراوانی که مردم ما در راه استقرار حکومت مشروطه تلاش می کردند ، شکل های گوناگون مبارزه به چشم می خورد : از ساده ترین تا پیچیده ترین ، از ابتدائی ترین تا تکامل یافته ترین ، از مسالمت جوینانه ترین تا قهر آمیزترین ، از ناصحیح ترین تا علمی ترین شکل مبارزه را در این سالها می توان دید .

تنوع این اشکال مبارزه در وهله اول با موضع طبقاتی رزمندگان و سپس با مرحله رشد مبارزه قابل توجیه است .

شاید بتوان مهاجرت را نخستین شکل مبارزه در دوران سلطه سیاسی قرون وسطائی طبقات حاکمه ایران دانست. در این دوران هم توده های زحمتکش مهاجرت می کنند و هم سرمایه داران تازه به دوران رسیده ، هم مردم عامی و هم نجیبگان . نویسندگان مترقی این عصر معمولاً از هزاران دهقان و کارگر آواره که در کشورهای بیگانه در نهایت مذلت زندگی می کنند نام می برند ولی حقیقت اینست که علاوه بر اینها تعداد بسیاری از ثروتمندان ، که جزء طبقه اشراف قرون وسطائی نبودند ، نیز در قاهره ، بمبئی ، اسلامبول ، و نقاط دیگر جهان پراکنده بودند . بعلاوه ، تعدادی از روشنفکران مترقی در شهرهای اروپائی در مهاجرت روزگار می گذرانندند . اکثریت قریب به اتفاق

این روشنفکران از میان بورژوازی متوسط و ثروتمند، و حتی برخی از آنان از میان اشراف حاکم بیرون آمده و به ضرورت اصلاحات اجتماعی اعتقاد پیدا کرده بودند .

این مهاجرت‌ها که خود زادهٔ هرج و مرج در اداره امور و نارسائی سازمان و نظام حکومتی موجود بود در عین حال نشان می‌داد که هم عناصر غیر حاکمهٔ قدیمی جامعه، یعنی زحمتکشان و خورده بورژواها و هم عناصر تازهٔ آن، یعنی بورژوازی متوسط و ثروتمند دیگر نمی‌توانند نظام موجود را تحمل کنند و چون با قدرت حاکم نیز نمی‌توانند رویا روی در گیر شوند، از مرکز قدرت دور می‌شوند .

در این زمان مهاجرت، که خود بخودی صورت می‌گرفت، می‌توانست شکلی از مبارزه - مبارزهٔ منفی - تلقی شود زیرا به این ترتیب نیروهای مولد و مروج رونق اقتصادی از خدمت حکومت می‌گریخت و به نابسامانی او کمک می‌کرد. به علاوه در جریان تکامل خود شکل مثبت بخود می‌گسرفت زیرا روز بروز جهت‌یابی سیاسی بیشتری می‌یافت و کانون‌های مبارزه علیه حکومت استبدادی و نظام کهنه را تقویت می‌کرد و با کانون‌های تازه‌ای بوجود می‌آورد. به همین دلیل مهاجرت را در جریان تکامل مبارزات سیاسی نمی‌توان امری منفی دانست. تنها بعدها، پس از اعتلای مبارزات داخلی به مرحلهٔ معینی بود که می‌شد آنرا فرار نامید و بصورت امری منفی به آن نگاه کرد .

اما اگر مهاجرت برای تمام یا تقریباً تمام عناصر عمدهٔ بورژوازی

امکان پذیر بود، برای همهٔ زحمتکشان و خورده بورژواها مقدور نبود و از اینرو به دنبال تشدید تضاد های اقتصادی - اجتماعی، مبارزات اجتماعی - سیاسی در داخل کشور اشکالی تازه یافت. به این ترتیب در این مرحله می‌بینیم که این شکل از مبارزه - یعنی مهاجرت - مورد قبول همهٔ زحمتکشان ده و شهر، خورده بورژوازی شهری و بورژوازی متوسط و بزرگ، واقع می‌شود ولی دو قسمت اول این نیروها کم کم از آن روگردان می‌شود و به اشکال دیسگر مبارزه رو می‌آورد .

تضادهای کم کم شدت می‌یافت و مبارزه اندک اندک اوج می‌گرفت و حکومت برای نجات خود و هم آهنگ شدن نسبی با زمان، گاهگاه به رخنهٔ عناصر اصلاح طلب در مرکز قدرت تن در می‌داد. این عقب نشینی‌های گهگاه، امید امکان رفورم را در طبقات بالائی بورژوازی و روشنفکران وابسته به این طبقه پرورش داد و رفورمیسم به یکی از اشکال تلاش عناصر مترقی جامعه برای تغییر در نظام قرون وسطائی حکومت مبدل شد ولی آزمایش‌هایی که طی دوران نسبتاً طولانی و به کرات در این زمینه بعمل آمد، نشان داد که این شیوه بجائی نخواهد رسید و شرکت افراد مترقی در حکومت قرون وسطائی غالباً به قیمت نابودی قطعی و بیاضمنی آنان تمام خواهد شد؛ بویژه که حکومت در صدد برآمد تارفورمیسم را به سلاح خویش بدل کند .

طبقات محکوم در برابر سازمان متشکل حکومتی هنوز فاقد یک سازمان متشکل سیاسی بودند و مبارزات اجتماعی - سیاسی آنان

تازه اولین قدم‌ها را برمی‌داشت. این قدم‌ها بصورت مسالمت‌جویانه. ترین شکل مبارزه تظاهر می‌کرد: تعطیل اصناف و بست نشینی جالب ترین این اشکال بودند. سنن مذهبی و اجتماعی و هم‌چنین تضادهای درون جامعه این امکان را به مردم می‌داد که با توسل به این شکل از مبارزات مطالبات خود را باز گو کنند. در این شکل از مبارزه مطالبات در حد معینی متوقف می‌ماند و اساس حکومت را مستقیماً تهدید نمی‌کرد و حکومت نیز برای مقابله با مقاومت‌هایی از این قبیل هنوز آمادگی کافی نداشت و لذا این کشمکش‌ها گاه به نوعی سازش و گاه به وعده و وعید و احياناً به سرکوبی مردم منجر می‌شد. در این رشته از مبارزات همه طبقات غیر حاکم ولی بیشتر خورده بورژوازی و اصناف و هم چنین بورژوازی متوسط شرکت داشتند و بورژوازی بزرگ بیشتر به کمک مالی و تحریکات سیاسی اکتفا می‌کرد. شاید واقعه‌ی رؤی را بتوان نمونه‌ی بارز این مبارزه شمرد.

این مبارزه به اضافه تحولاتی که در زیر بنای جامعه روی می‌داد تضاد میان طبقات حاکم و «مردم» را شدت می‌داد و کم‌کم فکر سیاسی تغییر حکومت و یا نظام استبدادی سلطنتی برای مردم و بویژه خورده بورژوازی مطرح شد.

بورژوازی بزرگ با تکیه به قدرت اقتصادی خود امید داشت که از حکومت سهمی بگیرد ولی تنها امید خورده بورژوازی برای چنین تعبیری مبارزه جمعی سیاسی بود و حال آنکه می‌دید این مبارزات

جمعی مسالمت‌آمیز به نتیجه نمی‌رسد. بفکر مبارزه قهرآمیز افتاد ولی در شرایط اجتماعی آن زمان و مرحله خاص مبارزه آن دوران مبارزه قهرآمیز نمی‌توانست همه این طبقه، یا لاقط قسمت قابل ملاحظه‌ای از آنرا دربرگیرد و عناصر پیشتر آن بفکر افتادند که فساد را از «ریشه» بزنند. خورده بورژوا، که بیشتر به فعالیت فردی تکیه دارد و در نتیجه به اصالت فرد معتقد است، کم‌کم به این نتیجه می‌رسد که عناصر قدرت بصورت فردی و بخصوص رئیس حکومت در فساد اجتماعی مقصرند. بدین ترتیب تروریسم پا گرفت و فکر از میان بردن بزرگترین عنصر قدرت، یعنی شاه، در ذهن‌ها رخنه کرد و نقشه کشتن او چند بار طرح شد که بالاخره بدست میرزا رضای کرمانی انجام شد. ولی، شاید بتوان گفت، آب از آب تکان نخورد و قدرت حاکم همچنان بر جامعه تسلط داشت زیرا روحیه و مبارزه اجتماعی طبقات مظلوم به مرحله‌ای از کمال نرسیده بود که بتواند نظایر این حادثه را تکرار کند، و یا از آن بهره برداری لازم بکند، و یا آنرا به سرآغاز یک مبارزه قهرآمیز عمومی بدل سازد. اساساً خود این حادثه برفسکر اصالت فرد و در نتیجه تروریسم فردی - و نه تروریسم انقلابی - متکی بود و مردم نیز بطور جمعی وارد مرحله قهرآمیز مبارزه نشده بودند و یا حداقل آنرا به عنوان یک راه حل تحول اجتماعی نپذیرفته بودند.

اما بهر حال تضادهای اجتماعی وجود داشت و روز افزون بود. جانبازی‌های این پیش مرگ‌های انقلاب روحیه‌ها را بالا می‌برد و مبارزات اجتماعی بهر شکلش مردم عادی را بیش از پیش در مقابل

حکومت فرار می‌داد. تعداد عصبان‌ها روز بروز زیادتر می‌شد و هر روز عده تازه‌تری را در برمی‌گرفت و کار به درگیری مردم بسانبرو های قدرت می‌کشید. سرانجام حکومت با عناصر اصلاح طلب و سازشکار طبقات مرفه تازه به دوران رسیده کنار آمد، به نوعی مصالحه تن در داد و حاضر شد که مجلسی از طبقات بوجود آورد که عناصر غیر زحمتکش و غیر خورده بورژوا نیز در آن شرکت داشته باشند ولی همین عقب نشینی حکومت توده‌های شهری را بیشتر متوجه قدرت خود کرد. انجمن‌ها ترتیب دادند و امکان یافتند با شرکت در انتخاب نمایندگان مجلس در سازمان رسمی دموکراسی قدرت اصلی را بدست آورند. شرکت فعال در انتخابات شکل اصلی مبارزه در این دوران است که تمام عناصر دموکراسی و بویژه خورده بورژوازی شهری و مردم زحمتکش عامل اصلی آن بودند.

بدون شك این شکل از مبارزه در این دوران شکلی مترقی بود زیرا عناصر دموکراسی بكمك آن، عناصر ارتجاع را پس می‌راندند. ولی این شکل مبارزه نمی‌توانست به تنهایی دوام یابد زیرا قدرت حاکمه که در اساس با برجا بود، بكمك خارجیان مقاومت خود را سازمان می‌داد تا به حمله متقابل دست زند در اینجا بود که برخی عناصر انقلابی جناح دموکراسی به اعمال قهرآمیز رو آوردند و مبارزات عمومی را با « ترور » در آمیختند. بمب انداختن بسمت محمد علیشاه و اعدام میرزا علی اصغرخان اتابك صدر اعظم نمونه‌ای از این عمل بود. در این زمان کارهایی از این قبیل نه تنها صحیح بود بلکه کار پیشتان انقلاب

مشروطیت بود. این شکل مبارزه را می‌توان « ترور انقلابی » نام داد که هیچ قرابتی با ترور فردی و یا تروریسم بمعنای اخص ندارد زیرا اولاً بر فلسفه اصالت فرد تسکینه نداشت و ثانیاً عملی بسود در چهار چوب مبارزه عمومی نهضت. مبارزه عمومی اجباراً می‌رفت که شکل قهر-آمیز بخود گیرد و این اقدامات چیزی جز امواج نخستین يك طوفان انقلابی نبود.

نهضت دور برداشته بود، مردم تازه به مزایای دموکراسی پی برده بودند و حقوق تازه‌ای را درك و طلب می‌کردند. ارتجاع هم که متوجه جدی بودن خطر شده بود، از رخوت و پراکنندگی در آمده خود را سازمان میداد که پس از تکمیل سازمان، حمله جدی و همه جانبه خود را آغاز کند. در اینجا دیگر اشکال مسالمت‌آمیز گذشته مبارزه کهنه و بی‌معنی شده بود. روحیه‌ها آنقدر بالا بود که مهاجرت دیگر وسیله‌ای برای مبارزه تلقی نمی‌شد. سطح مطالبات و توقعات آنقدر بالا بود که دیگر تعطیل بازار و بست نشستن جمعی نمی‌توانست تحصیل آنها را تضمین کند، فکر مبارزه اجتماعی به حدی رسیده بود که دیگر کسی فلسفه ترور فردی را راه حل مشکلات نمی‌دانست و به ترور فردی نمی‌اندیشید، صف بندی و آمادگی نیرو های کهنه اجتماعی بحدی رسیده بود که دیگر برای انتخابات آزاد و شرکت مردم ساده و خرده پای شهری در مجلس جایی نمی‌گذاشت. تنها يك راه مانده بود: جنگ انقلابی، و چون مبارزه بیشتر در شهرها متمرکز بود کار به جنگ انقلابی شهری محدود ماند. این جنگ را رهبران انقلابی که از میان

خرده بورژوازی کم مایه برخاسته بودند از لحاظ فکری تغذیه می‌کردند و سازمان می‌دادند. جنگ‌هایی که در آذربایجان در گرفت نمونه ای از این مجاهدت‌ها بود. مسلم بود که بورژوازی بزرگ و مرفه شهری بیشتر میل داشت کار را با نوعی مصالحه تمام کند اما چون نتوانست رسماً جلوی جنگ انقلابی را بگیرد کوشید تا با جلب قسمتی از گروه های مجاهد از درون نهضت از جدت آن بکاهد و سرانجام هم موفق شد با گرفتن امتیازاتی یکپارچگی صف مجاهدان را از میان ببرد و عناصر توده ای آنرا پراکنده کند و نابود سازد، و بالاخره هم پس از سالی چند تلاش‌های گوناگون با يك کودتا به ایجاد يك حکومت مرکزی مقتدر دست زد و موقعیت اجتماعی و سیاسی خود را تثبیت کند.

با این ترتیب عناصر شهری، که در مقایسه با عناصر خانقانی قرون وسطائی مرفعی بودند، پس از نوعی سازش با عناصر کهنه و مشارکت در حکومت حربه را زمین گذاشتند ولی در این زمان هنوز بسیاری از عناصر اجتماعی به مشروطه خود نرسیده بودند و کم و بیش از بی‌حقی خود اطلاع یافته بودند، و اینان دهقانان بودند. دهقانان در بعضی جاها نیز از میان چنگ‌های گرگ به زیر ساطور قصاب افتاده بودند به این معنی که رابطه قرون وسطائی روستاجای خود را به رابطه صرفاً اقتصادی - مالکیت بسزرگ بسوزوایی - داده بسود کسه برای دهقانان کمر شکن تر از اولی بود. جنگ انقلابی از شهر به روستا منتقل شد و نهضت شکل جنگ انقلابی روستائی بخود گرفت. نهضت جنگل، که انتقال جنگ خورده بورژوازی و بورژوازی متوسط

شهری به مکان امن روستا بود بصورت عالیترین نمونه این شکل از مبارزه تجلی کرده که مورد تأیید خورده بورژوازی روستا و همه زحمتکشان شهری و روشنفکران انقلابی خورده بورژوا بود. بورژوازی بزرگ شهری، از این نهضت که در عین دموکراتیک بودن جنبه های ناسیونالیستی نیز داشت علیه بقایای فتودالیسم و برای گرفتن امتیازات بیشتری از امپریالیستها می‌توانست سودجویی کند و در ضمن برای حفظ آرامش و امنیتی که برای رشد و تکاملش ضروری بود بکمک حکومت مرکزی مورد تأیید خود آنرا سرکوب کند و این کار را هم کسرد. جنبش روستائی که در گیلان منکوب شد از جای دیگر هم سر بر نیاورد.

جنگ طبقاتی میان بورژوازی و فتودالیسم با سرکوبی و تسلیم جناح وسیعی از فتودال‌ها و ملوک طوایف افول می‌کرد و نهضت دهقانی هم با نگرفته از پادر آمد. بورژوازی بزرگ و متوسط شهری که محیط حیاتی خود را باز یافت دیگر هیچ دردی نداشت. تنها ناسیونالیسم بود که در میان توده های شهری و در فشری از بورژوازی متوسط زبانه می‌کشید.

بورژوازی بزرگ در مراحل اول از این ناسیونالیسم سود می‌جست و در حد نطق‌ها در مجلس و مقالات و شعرها در روزنامه به آن تن میداد ولی پس از چندی، مبارزه در همین حد نیز آرامش او را برهم می‌زد و به همین دلیل در همه جا جلوی آنرا گرفت و ناسیونالیسم را واداشت که به شکل‌های خاص خود تظاهر کند. در این زمان نیروهای انتظامی شکل گرفته بود و این خود، با توجه به اینکه مجبور

بود نفرت خویش را و بخصوص افسران را از میان مردم عسادی برگزیند؛ مکان تازه‌ای بود، در اختیار؛ هم بورژوازی اصلاح طلب و هم نیروهای ناسیونالیستی. و در این مرحله از تاریخ توطئه‌های نظامی می‌توانست شکل تازه‌ای از مبارزه باشد. کودتای کلنل محمدتقی بسیار نمونه برجسته‌ای از این توطئه‌ها بود که البته شکست خورد زیرا موج متشکل ناسیونالیسم هنوز مراحل ابتدائی خویش را طی می‌کرد و با قدرت مرکزی اوج یافته‌ای درگیر بود. بدین ترتیب حرکت ژاندارمری را در خراسان نمی‌توان یک کودتای انقلابی خواند زیرا در جهت رشد نهضت نبود، جزئی از حرکت عمومی مردم شمرده نمی‌شد، به توده‌های مردم تکیه نداشت و از نیرو می‌شود آنرا تا حدود زیادی مبارزه قدرت تلفی کرد.

شکلهای گوناگون مبارزه هر کدام موفقیت‌ها و شکست‌هایی

داشته است:

مهاجرت توأم با مبارزه در مرحله خاص رشد مبارزات اجتماعی نتایج مثبتی داشت زیرا از لحاظ اقتصادی و سیاسی دستگاه حکومت را تضعیف می‌کرد ولی همینکه امکانات تازه‌ای برای مبارزه پدید آمد مهاجرت نیز از اهمیت افتاد، هدف مهمی که به معنی اجرای محافظه کارانه شعارهای مترقی در چهارچوب گذشته و با ابزار گذشته بود در عین حال که نوسانهای ضعیف گاهگاه در درون حکومت بوجود می‌آورد، برای قشر وسیعی از ترقی طلبان تجربه شکست بود و کارش بکسره به ناکامی کشید بی آنکه اثری در جامعه بگذارد، توفیر

فردی در عین حال که اذهان را تکان داد کمترین تغییری، نه در نظام جامعه و نه در نظام حکومتی، بوجود نیاورد و بطلان خود را در عمل عمیقاً ثابت کرد؛ تعطیل بازار و سپس شرکت در انتخابات پارلمان در مرحله خاص مبارزات اجتماعی نقش مثبت خویش را عمیقاً بازی کردند و خود در عین آنکه نظاهری از مبارزات دموکراتیک، توده‌های مردم بودند این مبارزات را باز هم گسترش دادند ولی هنگامیکه ارتجاع عرصه را برآزاد می‌خواهان تنگ میکرد این شکل از مبارزات دیگر نتوانستند نقش خود را ایفا کنند و توده‌ها را به سازش و عقب نشینی می‌خواندند، توده‌ها نیز این شکل مبارزه را رها کردند؛ توفیر انقلابی از آنجاکه راه قهرآمیز را به مردم ارائه میدهد و جنبش را از بن بست بیرون می‌کشد مترقی است بخصوص که مستقیماً در مسیر انقلاب شهری جریان دارد و جزئی از انقلاب عمومی قهرآمیز است؛ **جنگ انقلابی شهری** عالیترین شکل مبارزه بورژوازی شهری بود که پس از کسب موفقیت‌ها و سازش‌هایی در قشر بالائی بورژوازی بشکلی ابر پایان پذیرفت و به همه هدف‌های خود نرسید، **جنگ انقلابی روستائی** با اینکه سالها توانست مقاومت کند و امیدهای تازه‌ای در میان توده‌ها برانگیزد بعلت محدود ماندن در منطقه‌ای خاص به ثمر نرسید؛ و سرانجام نقشه کودتای ناسیونالیستی بعلت اینکه فاقد پایه طبقاتی بود و زد و خوردی میان گروه‌های مختلف قدرت بشمار میرفت و اعتقاد و تکیه‌ای به توده‌ها نداشت شکست خورد.

چنانکه معلوم است از اشکال گوناگون مبارزه، آنها که پایه درست علمی نداشته‌اند همگی کارشان به شکست کشیده و لسی اشکال صحیح مبارزه نیز غالباً ناقص و دم بریده مانده‌اند. هسریک از این شکست‌ها البته دلیل یا دلایل خاص خود را داشته‌اند ولی آنچه که در همه این شکست‌ها مشترك است این است که در این مراحل نهضت فاقد يك رهبری متمرکز عام بوده که بتواند نیروهای پراکنده و تاکتیك های گوناگون را در سراسر کشور سازمان دهد و با انتقال تجربه از يك سلول جنگی به سلول دیگر، مبارزه را به هدف‌های خویش برساند. البته این به آن معنا نیست که ایجاد چنین سازمانی در هر زمان ممکن و با وجود آن در هر شرایطی لازم و مفیدتر از عدم آنست بلکه طرح این مسئله تنها بیان‌کننده این معنی است که يك نهضت انقلابی اجتماعی هنگامی به تمام هدفهای خود میرسد که علاوه بر وجود شرایط لازم دیگر چنین سازمانی در رأس خود داشته باشد.

۱۳۵۰/۳/۲۹

میرزا رضا کرمانسی ، که در روز جمعه ۱۰ اردیبهشت سال
۱۲۷۵ شمسی (۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۱۳ هجری قمری) ناصرالدین شاه را
کشت استنطاق نامه جالبی از خود بجا گذاشته که به تحلیلش می‌آورد.
ابتدا درباره شخصیت و موقع اجتماعی میرزا صحبت کنیم:

شخصیت اجتماعی

وزیر مختار انگلیس در تهران در گزارش مورخ ۱۴ ماه مه
۱۸۹۶ می‌نویسد: «تقریباً ساعت ۳ بعد از ظهر روز اول ماه مه شخصی
از طرف صدر اعظم بیغامی برای من آورد (که) يك ساعت قبل فقیر
دوره‌گردی با تلپانچه تیری به طرف اعلیحضرت شلیک کرده است».
و سپس می‌افزاید که «قاتل شاه شخصی بنام میرزا رضا عبادوز از اهالی

۱- این مقاله بر مبنای کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» به قلم ناظم-
الاسلام کرمانی از انتشارات بنیاد فرهنگ تنظیم شده است.

خالی کرد و در حالی که روحیه‌ای بسیار قوی داشت بیای میزبازپرسی کاشانده شد.

ناظم‌الاسلام کرمانی که مدعی است او را هنگام دستگیری دیده می‌نویسد: «میرزا رضا را در درشکه سوار کرده، متجاوز از پانصد نفر سوار اطراف او را گرفته می‌آوردند به شهر، و میرزا رضا با نهایت قوت قلب و یقین اطمینانی، که از جهت بیگناهان مشهود میشد، به اطراف خود مینگریست و نظاره مردم را میکرد. گویا به لسان حال میگفت: ای اهل ایران، من به تکلیف خود عمل نمودم و درس خود را به شما تعلیم کردم، بزودی فراگیرید آنرا، در الواح صدور تکرار کنید تا در مقام امتحان درست امتحان بدهید.»

میرزا رضا که مردی است از طبقه خورده بورژوازی مرفه، با متفکران و فعالین سیاسی زمان خویش رابطه‌ای وسیع و با بعضی از آنان رابطه نزدیک داشته است. او خود در محاکمه‌اش میگوید با حاج شیخ هادی نجم‌آبادی^۱ آنقدر «سابقه اختصاصی» داشت که حاج شیخ برخلاف معمول خود، او را در خلوت پذیرفته و از او هم‌اندازی و پذیرایی کرده است. او همچنین درباره رابطه‌اش با سیدجمال‌الدین اسدآبادی میگوید: «سید از من محرم‌تر نداشت، چیزی از من پنهان نمیکرد. من در اسلامبول که بودم از بس که به من احترام میکرد در

کرمان و مریدسید جمال‌الدین می‌باشد»^۲ ولی بهتر است هویت میرزا رضا را از زبان خودش بشنویم: «من در اوائل کار از تعدیات محمد اسماعیل خان و کیل المملک، که ملک مرا گرفت و به ملا ابوجعفر داد، از کرمان به یزد رفته مدتی طلبه بودم و تحصیل می‌کردم. بعد به طهران آمدم. پس از چندی به شغل دستفروشی مشغول بودم.» و در این موقع او هنوز جوان بود.

درباره بقیه زندگی میرزا، «ناظم‌الاسلام کرمانی» اظهار اطلاع می‌کند که «یکسال و خرده‌ای در طهران توقف نمود و خدمت مرحوم سید جمال‌الدین (اسدآبادی) رسیده و مجذوب سید شد. پس از تبعید اولی سید از تهران»^۳ میرزا رضا به کرمان بازگشت. در آنجا چون به تبلیغ افکار عدالتخواهانه پرداخت زندانش کردند و پس از آزادی به عنوان نظم راهی تهران شد. در اینجا نیز به اصرار حاکم کرمان او را گرفتند و به زندان انداختند که مدت زندانش بیست و دو ماه طول کشید. پس از آزادی برای دیدن سید به اسلامبول رفت و ظاهراً در اینجا بود که به فکر کشتن شاه افتاد. او در اولین فرصت قصد ایران کرد و پس از دو ماه و چند روز (در دوم شوال ۱۳۱۳) وارد حضرت عبدالعظیم شد. یکماه و نیم بعد طپانچه‌ای در شکم شاه

۱- از مجله یغما شماره ۹- آذر ۱۳۴۹- صفحه ۵۳۹ و ۵۴۶

۲- سیدجمال‌الدین در سال ۱۳۰۴ ه. ق. برای اولین بار محترمانه از ایران تبعید شد ولی میرزا رضا سید را ظاهراً در سقر دوم در سال ۱۳۰۷ دیده است.

۱- از آزادگان متنفذی بود که همه بازدید کنندگان خود را، از شاه گرفته تا گدا، در بیرون خانه و روی زمین می‌پذیرفت و با همه مردم در هر زمینه آزادانه بحث میکرد. (۱۳۲۰-۱۳۵۰ ه. ق.)

انظار تمام مردم نالی خود سید به قلم رفته بودم . بعد از خود سید هیچکس به احترام من نبود . « بنظر میرسد که او در توصیف موقع اجتماعی خود اندکی غلو میکند . ولی هر چه هست این ملای دستفروش شخصیت تاریخی با ارزشی است که از جوانی فعالانه وارد سیاست شده و چیزهای زیادی میدانسته که در آن زمان برای عده بسیار زیادی از تحصیلکرده‌ها نیز هنوز ناشناخته بوده است. او بدرستی و بعنوان مردی صاحب فکر شناخته نشده در حالیکه گذشته از آشنائی بایک سلسله افکار اجتماعی مردی است با طبعی پراز شور و هیجان که خود را در محراب انقلاب اجتماعی ایران قربانی کرد . او را سه ماه و نیم پس از عمل تاریخیش در «صبح روز پنجشنبه دوم ماه ربیع الاول (سال ۱۳۱۴ هجری قمری) در میدان مشق طهران » به دار زدند .

برخورد با استنطاق

از متن استنطاق نامه میرزا معلوم است که او برای بازجویی و بازپرسی خود را کاملاً آماده کرده: بموقع از جواب طفره می‌رود، رد هم میکنند و آنجا هم که لازم می‌بیند بسختی مقاومت میکند .

مستطلق از او میخواهد دستورالعملی که برای کشتن شاه از سید جمال الدین داشته بگوید ولی او بجای جواب میگوید: «دستورالعمل مخصوصی نداشتم الا اینکه حال سید واضح است که از چه قبیل گفتگو میکند ، پروائی ندارد . میگوید ظالم هستند ، از این قبیل حرفها میزند . » با این جملات او برای سید در میان مردم کسب

وجه میکند، حرف خودش را از زبان سید میگوید و البته نگرانی هم برای سید ندارد زیرا بقول خودش اوفعلا در اسلامبول است و دست اینها هم به او نمیرسد . وقتی از او میپرسند که از سید نامه‌ای و یا پیغامی برای شیخ هادی نجم آبادی داشته‌ای جواب میدهد: « مگر پستخانه و وسایل دیگر فقط است که بتوسط من ، که همه جا متهم و معروف هستم مکتوب برای کسی برسد . »

میرزا رضا درملا عام بایک طپانچه شاه ذوالقرنین ایران را کشته است ولی بازرس به هیچ ترتیبی نمیتواند بفهمد که او چه وقت تصمیم به این کار گرفته ، یا چه کسی مشورت کرده و یا اسلحه را از کجا بدست آورده است. او میگوید بهیچوجه قصد کشتن شاه را نداشته و در آخرین لحظه به این فکر افتاده . و باین ترتیب تصور هر نوع توطئه و امکان تعقیب و گرفتاری هر کسی را از میان میرد . اساساً هر وقت از او راجع به همدست و حتی همفکر چیزی میپرسند میگوید: « رفقای من کسی نیستند ، میان همه مردم این حرفها هست . من حالا که را گیر بدهم ؟ هر بیچاره که يك روزی با من مراوده داشته حالا گیر بدهم ؟ » حتی هیچکس نمیداند نوع اسلحه اش چه بوده زیرا گم شده است . خودش میگوید پنج لول روسی بود . « از او میپرسند آنرا از کجا بدست آورده‌ای؟ جواب میدهد: « در بار فروش از شخص میوه خوری که برای یاد کوبه میوه حمل میکرد . » بیچاره رئیس نظمیة وقت احوالیا و برو یاد کوبه و «شخص میوه خوری» را که سبج احوالش

مطلقاً معلوم نیست پیدا کن . باز پرس میگوید شایع است که « در آن میان زنی بود ، طبا نچه را او ربود و برد » و او اعتراض میکند که « خیر ، زنی در آن میان نبود و اینها مزخرفات است . پس ایران یکباره نهیلیست شده اند که میان آنها آنطور زنهایی شپردل پیدا شود » آیا طنزی بر قدرت در این جملات و حتی نحوه بیان آنها نهفته نیست ؟

اود مورد یکی از بازجویی های خود که میخواستند با داغ و درفش از او حرف بکشند و پای دیگران را به میان بیاورند میگوید : « دیدم حالا وقت جان فدا کردن است » ، و با استفاده از مقرضی که دم دستش بوده در حضور بازجو هاشکم خود را بقصد خودکشی پاره میکند . بدین ترتیب او نام هیچکس را بزبان نمیآورد و هیچ ردپائی بدست نمیدهد .

نا آن زمان و پس از آن هزاران نفر از خلق محروم مابدست جلادان استبداد کشته شدند بدون آنکه کاری کرده باشند ولی میرزا رضای کرمانی پس از کشتن ناصرالدین شاه «ننها» بیای دار رفت .

لحن میرزا

آیا همه کسانی که زهر چوبه دار قرار میگیرند ، صرفاً بمناسبت اینکه دیگر امیدى به نجات ندارند . جسور میشوند ؟ آدم های زیادی از گونه های مختلف هم بوده اند که در اینگونه لحظات شلوارشان را ... در مورد شیخ هادی نچه آبادی نیز میرزا رضا میدانست که او بعلمت نفوذ و قدرت و سیعش از آزار حکومت در امان است .

خراب کرده اند . میرزا رضا از قرار معلوم تبیی است که ، بی ملاحظه هیچ چیز ، حرف خودش را میزند . او خیلی ساده صاحبان مناصب بزرگه را «ارباب غرض» مینامد و یکی از بزرگترین عناصر قدرت را «شخص پست و نانجیب و بی اصل ردل غیر لایق که قابل هیچک از مراتب نیست» میخواند . عقاید و نظرات خود را با همان لحن صریح بیان میکند : پس از پنجاه سال سلطنت ، «وکیل الدوله ، آقای عزیز - السلطان ، امین خاقان^۱ و این اردال و اوباش بی پدر و مادر (هستند) که ثمره این شجره شده اند و بلای جان عموم مسلمین گشته اند . خیلی صاف و پوست کنده از معتقدانش دفاع میکند ، به هر کس که لازم بدانند صرف نظر از مومینش - حمله میکند و به هر کس که اعتقاد دارد احترام میگذارد و با محبت از او یاد میکند . او مرعوب هیچ قدرت و مجذوب هیچ محبوبیت ظاهری نیست و در بیان مطالب بیمی ندارد که چه عواقبی در انتظارش است . خلاصه آنچه را که لازم و گفتنش راصحیح میدانند بی پرده میگوید .

انگیزه تورود

خیلی ها ، و از جمله باز پرس ، میخواستند و انمود کنند که میرزا رضا آدم ساده ای است که خیلی آسان زیر جذبۀ سید جمال به کشتن

۱ - وکیل الدوله از غلام بچه های نایب السلطنه بوده که به مراحل عالی نظامی میرسد . عزیز السلطان همان ملیچک معروف است . امین خاقان نیز پدر ملیچک و از غلام بچه های ناصرالدین شاه بوده است .

ناصرالدین شاه دست زده است. اما خودش چیز دیگری میگوید. و او بیش از هر کس دیگری راست میگوید. یارو میبرد اگر تودستور- العملی از سید نداشتی «از کجا به خیال قتل شاه شهید افتادی؟»^۱

«از کجا نمیخواهد. از کند هاو بندها که بنا حق کشیدم و چوبها که خوردم و شکم خود را باره کردم. از مصیبت که در خانه نایب السلطنه^۲ و در امیریه و در قزوین و در انبار و باز در انبار به سرم آمد. چهار سال و نیم من بیچاره بیگناه را که بخيال خودم به دولت خدمت کردم، از این محبس به آن محبس، از تهران به قزوین، از قزوین به انبار در زیر زنجیر مبتلا بودم. هر وقت، نایب السلطنه يك امتیاز نگرفته داشت مرا میگرفت، هر وقت و کیل الدوله اضافه مواجب و منصب میخواست مرا میگرفت. عیالم طلاق گرفت. پسر هشت ساله ام به خانه شاگردی رفت، بچه شیرخواره ام به سر راه افتاد. دفعه اول بعد از دو سال حبس که از قزوین ما را مراجعت دادند و ده نفر ما را مرخص کردند دو نفر از آن میان بایی بودند، فرار شد به انبار بپرند. چون یکی از آن بایی ها مابعدار بود و پولی خدمت حضرت والا تقدیم کرد، او را مرخص کردند و مرا به جای او به انبار فرستادند. واضح است (آدم) از جان و نه برای حفظ نفس شخصی».

چطور میتوان از این ساده تر مکانیسم سیاست استبداد و نتایج آنرا بیان کرد: حکومت بدست حکام خود، بنحوی بی بند و بار، بدون در نظر گرفتن هیچ ضابطه معینی و صرفاً بر اساس هوی و هوس

۱- تاریخ بیداری ایرانیان ص ۱۰۲ .
 ۲- کامران میرزا پسر سوم ناصرالدین شاه، وزیر جنگ همیشگی ناصرالدین شاه بود. حکومت تهران و چند ولایت دیگر را داشته و غالباً درغیاب ناصرالدین شاه امور سلطنت بدست او انجام میگرفته است. (۱۳۴۶- ۱۲۷۲ هـ. ق .)

عناصر قدرت توده‌ها را بیرحمانه استثمار میکند و دسترنج مردم را صرف يك مشت آدم بيمصرف میکند، ملت گرفتار حداکثر فقر و فاقه میشود و ناچار از وطن میگریزد و در غربت به هر پستی تن میدهد. این حکومت بی آنکه در فکر تهیه مرتعی برای چرای گوسفندان - ملت - باشد آنها را، تا شیر دارند میدوشد و «گوشت نشان را» میکلاشد و بعد به امان خدا رهایشان میکند.

وسعت نارضائی

حتی در دورانی که میرزا رضا با چکماندن ماشه به زندگی سلطانی مستبد پایان داد، اعتقاد به تغییر اجتماعی به محافل و اشخاص معدود محدود نبود. «همعقیده من در این شهر و مملکت بسیار هستند، در میان علماء بسیار و در میان وزراء بسیار و در میان تجار و کسبه بسیار و در جمیع طبقات بسیار هستند، حالا همه کس بامن همعقیده است.» میرزا رضامیگفت «اغلب مردم بامن همخیال هستند، مردم انسان شده‌اند، چشم و گوششان باز شده است.» درحقیقت هم او مظهر مجسم این نارضائی‌ها بود، بقول قدیمی‌ها این دست‌ملت بود که از آستین او در آمد و نارضائی خلق را با فریاد گلوله به همگان اعلام کرد.

لیبرال‌ها

میرزا رضا در میان مردمی که با او همعقیده و همخیال بوده‌اند يك جا از وزرا و امرای لیبرال اصلاح طلب نام میرد. و این حقیقتی است که در آن زمان‌ها کم نبودند رجالی که بدلائیل گوناگون از لزوم تحول در جامعه سخن میگفتند. بعضی واقف‌ها خواه اصلاحات بودند منتها به سبک خود و بعضی دیگر (مثل حاج سیاح) میخواستند فی‌المثل ظل السلطان را شاه کنند و خود به آلف و الوفی برسند. «چقدر از این ملک‌ها و دولت‌ها و سلطنت‌ها با فلم و قدم و درم همعهد شده‌بودند و میگفتند تا همه جا حاضریم». میرزا رضا معتقد است که این رجال - صرفنظر از اینکه در نیت خود صادق بودند یا اغراض شخصی داشتند - «همه نامرد هستند». آنها همیشه در مواقع سخت «و بعبارت دیگر وقتی انقلاب اوج میگیرد» جاخالی میکنند: «تجربه کرده بودم که این مردم چقدر سست عنصر (ند) و حب جاه و حیات دارند.» نمونه آن هم اینست که «در آن اوقاتی که گفتگوی تنها کو و غیره در میان بود که مقصود فقط اصلاح اوضاع بود و ابتدا خیال کشتن شاه و کسی در میان نبود» چطور همه داد سخن میدادند، «همین که دیدند برای ما گرفتاری پیدا شد همه خود را کنار کشیدند.» و این البته اختصاصی به لیبرال‌های اصلاح طلب ایران ندارد. آنها در همه جای دنیا سیمای واحدی دارند و همیشه از يك راه میروند: سازش با دشمن در نیمه راه انقلاب، و خیانت به انقلاب.

ضرورت خونریزی

میرزا رضا همانطور که عملاً هم نشان داد، به اصلاح اوضاع فقط اعتقاد نداشت. او با تکیه بر روی وقایع رژی و بعضی تحولات اصلاحی که در آن دوران انجام گرفته بود - ولی کوچکترین تغییری در وضع مردم بوجود نیاورده بود - و همچنین با استناد به تجربیات سایر ملل میگفت «به تواریخ فرنگ نگاه کنید، برای اجرای مقصد بزرگ تا خونریزی‌ها نشده است مقصود بعمل نیامده». و چنانکه معلوم است او خود در این راه کوچکترین تزلزلی از خود نشان نداد: نه در کشتن شاه و نه در فدا کردن خویش.

نقش ناصرالدین شاه

همه میدانیم که او با اعتقاد خود بهترین شکل خونریزی را کشتن ناصرالدین شاه تشخیص داده بود. او معتقد بود که ناصرالدین شاه منشا تمام تیره بختیهای خلق است و چون از او میپرسند چرا کسی را که شخصاً و رأساً به او ستم کرده نکشته است جواب میدهد که «باید قطع اصل شجر ظلم را کرد نه شاخ و برگ را». آدمی را که به من شخصاً ظلم کرده بود از آنجهت نکشتم که «خیال کردم اگر او را بکشم ناصرالدین شاه با این قدرت (که دارد) هزاران نفر را خواهد کشت». و این مطلب اگر هم‌اکنون حقیقت نباشد لااقل نیمی از آن حقیقت است: کشتن یکی از عوامل استبداد تغییر در اوضاع بوجود نخواهد آورد. میرزا علاوه بر اینکه بریدن شاخ و برگ استبداد را بیفایده

میدانند اساساً معتقد است که این عناصر مولود آن عنصر اصلی هستند و تصور میکند که اگر او نباشد آنها نیز نخواهند بود، این اصولات ثمرات آن شجرند. «پادشاهی که پنجاه سال سلطنت کرده باشد هنوز امور را به اشتباهکاری به عرض او برسانند و تحقیق نفرمایند و بعد از چندین سال سلطنت ثمر آن درخت... اراذل و اوباش بی‌بدر و مادر... باشند، چنین شجر را باید قطع کرد که دیگر این نوع ثمر ندهد. همه میدانند که ماهی از سرگنده گسرد نی‌زدم». ناصرالدین شاه خود ام‌الخبائث است و گرنه «تکلیف بی‌غرضی این بود که يك محقق ثالث بی‌غرض بفرستند بین من و آنها حقیقت مسئله را کشف کند. چون نکرد او مقصر بود.» میرزا رضا در پاسخ یکی از سئوالها میگوید که وقتی دربارهٔ بلایائی که بر سرش آمده با سید سخن میگفته او اظهار عقیده کرده است که باید ظالم را کشت، و من به خود گفتم: «شجر ظلم را از بیخ باید انداخت.» و اضافه میکند که من «يك درخت خشک بی- ثمری را که زیرش همه قسم حیوانات موذی درنده جمع شده بودند از بیخ انداختم».

میرزا تصور میکند که بسا افکندن درخت خشک بی‌ثمر آن جانورها را متفرق کرده است. او خود بصراحت و با اعتقاد ریاسخ می‌گوید: «خدمت بزرگی کردم به ایران و ایرانیان... بخیال خودم يك خدمتی به تمام خلائق کرده و ملت و دولت را بیدار کرده‌ام. این تخم را من آبیاری کردم و سبز شد، همه خواب بودند بیدار شدند.» او البته دربارهٔ نتیجه کار خود غلو نمیکند و تنها اکتفا میکند به اینکه

بگوید: «آن چیزهایی که همه اهل شهر میدانند و جرئت نمیکنند بلند بگویند حالا که این اتفاق بزرگ... بدست من جاری شد بک بار سنگینی از تمام قلوب برداشته شد، مردم سبک شدند، دلها همه منتظرند...»

حکم تقدیر

او عمل خود را ناشی از حکم فضا میدانند و میگوید: «من قدری هستم و مؤمن به قدر و معتقدم که بی حکم قدر بزرگ از درخت نمیافتد.» و در مورد کشتن ناصرالدین شاه اظهار میدارد که «این اتفاق بزرگ به حکم فضا و قدر بدست من جاری شد.» و باز در جای دیگر، وقتی از او میپرسند تو که در اسلامبول قرب و احترامی داشتی چرا به ایران آمدی؟ جواب میدهد «مقدر این بود که بیایم و این کارها بدست من جاری شود.»

گمان نمیرود که میرزا رضا این سخنان را برای تسکین وجدان خویش و یا تخفیف مجازات گفته باشد. بخصوص از اینکه «خدمتی به تمام خلایق کرده» وجدانش کاملا آسوده است و از سوی دیگر امید تخفیف مجازات برای کسی که شاه مستبد را کشته بساور کردنی نیست. بنظر میرسد که او در سخنانش راجع به قضا و قدر کاملاً مؤمن است و البته اعتقاد او به حکم قضا یک اعتقاد پاسیف نیست بلکه درست برعکس، او حکم قضا را به تلاش برای از میان بردن کثافتانی که به انسانها تحمیل میشود تعبیر میکند. به این سوال و جواب دقت کنیم:

س- توفداری هستی، باید بدانی حکم قدر نیست که هنوز این کارها (یعنی مشورت با مردم، ایجاد نظم در امور مالیاتی و مانند اینها) در اینجا واقع شود.

ج- پس شماها خانه خود را جاروب نکنید که حکم قدر نشده است.

ادریایی ترور

میرزا، کشتن ناصرالدین شاه را در حقیقت بمنزله زنگک خبر میدانند و تصور نمیکنند که این حادثه سبب تغییر اساسی در جامعه یا شیوه نظام حکومتی شود. از حرفهایش پیدا است که او انتظار ندارد بلافاصله در ایران نظام مشروطه و قانون برقرار شود زیرا مردم ایران را هنوز برای پذیرش چنین رژیمی آماده نمی بیند. خودش خیلی روشن تر سخن میگوید: «قانون نویسی حالا در ایران مثل اینست که یک لقمه نان و کباب به حلق طفل تازه متولد شده بپایانند، البته خفه میشود.» و این جمله از زبان یک انقلابی عجیب است زیرا این درست همان حرفی است که ما مدام از زبان لیبرالهای اصلاح طلب و خود عناصر هیئت حاکمه می شنویم که همیشه میخوانند مردم را نابالغ معرفی کنند، و بعید نیست که میرزا این سخنان را تحت تأثیر اصلاح طلبان لیبرال گفته باشد.

ولیعهد

میرزا رضا- باز هم تحت تأثیر لیبرالهای اصلاح طلب. امکان

اصلاحات را بدست شاه و از بالا بکلی منتفی نمیداند و میگوید: «حالا از پهلوی آن درخت (خشک که از مور و مار پر بود و من آنرا انداختم) يك جوانه بالا زده است مثل مظفرالدین شاه، سبز و خرم و شاداب، امید همه قسم ثمره او می رود.» «همه منتظرند که .. حضرت ولیمهد چه خواهند کرد، به عدل و رأفت و درستی جبران قلوب شکسته خواهند کرد یا خیر؟ ... حالا وقتی است که بمحض تشریف آوردن بفرمانند و اعلان کنند که ای مردم آن اوضاع برچیده شد، حالا بساط عدل گسترده است و بنای ما بر عدالت است...» او در عین حال با این سخنان موافقت خود را با بقا و دوام سلطنت قاجار اعلام میکند.

اما با اینهمه میرزا بر این عقیده نیست که میتوان یکسره به خوشدلی و حسن نیت شاه جدید تکیه کرد و برعکس میگوید «اگر ایشان، چنانچه مردم منتظرند، يك آسایش و گشایش به مردم عنایت فرمایند اسباب رفاه رعیت میشود و (اگر) بنای سلطنت قاجار عدل و انصاف قرار بدهند البته تمام خلق فدائی ایشان میشوند و سلطنتشان قوام خواهد گرفت و نام نیکشان در صفحه روزگار باقی خواهد بود.» و پس از این «اگر»ها هشدار میدهد که «اگر ایشان هم همان مسلك و شیوه را پیش بگیرند این بار کج به منزل نمیرسد.» و بدین ترتیب جایی نیز برای احتمال ادامه تضاد و جنگ میان مردم و دستگاه سلطنت قاجار باقی نگذازد.

نظام تازه

در شرایطی که بعقیده میرزا رضا مردم هنوز برای هضم «لقمه

نان و کباب» مشروطیت و حکومت قانون آمادگی ندارند «لازم هم نیست حالا قانون بنویسد، قانون اسلام همه را کافی است.» کافی است که شاه تازه «رعیت متفرقه را جمع کنند و امیدواری بدهند و قرار صحیحی برای وصول مالیات، باطلاح ریش سفیدان، بر رعایا بدهند که رعیت تکلیف خود را بدانند و در موعد مخصوص مالیات خویش را بیاورد. محصل^۱ بی محصل نرود که يك تومان اصل را ده تومان فرع بگیرند و غیره و غیره...»

او يك دموکراسی وسیع را پیشنهاد میکند و خیالپردازانه از عمال دولت میطلبد که رضای مردم را بدست آورند. در کارهای عمومی «با رعیت مشورت کنید، مثلاً کدخدای فلان ده را بگوئید به چه قسم از تو مالیات گرفته شود و با تو رفتار کنند راضی خواهید بود؟ هر طور که او بگوید با او رفتار کنید، هم کارتان منظم میشود و هم ظلم از میان می رود.» جالب است که میرزا تصور میکند چنین نظام ایده-آلی هنوز قدم اول کار است. معلوم نیست که مفهوم جملات خود را دقیقاً میدانند و یا رشته زمان تحقق آرزوها را گم کرده است. بهر حال نظام تازه ای که او پیشنهاد میکند در حقیقت همان چیزی است که «در خارجه دیده». او میگوید: «بینید دیگران چه کسردند شما هم بکنید» و اینرا هم خطاب به حکومت و عمال او میگوید نه به مردم.

مفاهیم تازه

نکته جالب در بازپرسی میرزا، علاوه بر «تزهائی که مطرح

۱- مأمور وصول مالیات

میکنند، عبارات و مفاهیم تازه‌ای است که او بکار برده است. فی‌المثل یکجا از «نهیلسم» سخن میگوید. اینکه او این کلمه را شنیده و خود بکار برده بخودی خود جالب است. ولی آیا او دقیقاً معنی این عبارت را میدانند؟ ما فقط میدانیم که او پیدایش زنان شیردلی را که بتوانند در ترورشاه شرکت جویند «نهیلسم» خوانده است. معنای این حرف ظاهراً اینست که وقتی نهضت تروریستی در ایران آنقدر وسیع شد که حتی زنان را نیز در بر گرفت آنوقت باید پذیرفت که «ایران ما یکبار نهیلیست شده‌اند».

او همچنین در استنطاق خود این عبارت پرمعنا را میگوید : «من عرایض صادقانه خودم را محض حب وطن و ملت و دولت بعرض رساندم». اینجا دیگر بنظر میرسد که میرزا رضا دقیقاً میدانند چه میگوید. او درباره حب شاه و خیر سلطنت مطلقاً سخنی بر زبان نمیآورد. برای او «وطن» و «ملت» پدیده‌های خاص و شناخته‌ای هستند، برای او دیگر زمانی که اینها در وجود شاه و سلطنت مدغم بودند گذشته است و حتی «دولت»، دیگر ناصرالدین شاه و دربار نیست و او این کلمات را به معنای خاص خود، درحقیقت به معنای بورژوائی آن، و با محتوای امروزش بکار میبرد، و اینهمه نشانی است از اینکه در آنزمان علاوه بر خواص روشنفکران، مردم و عده‌ای از افراد عامی نیز با ایدئولوژی خاص خویش آشنا بوده‌اند، و قسمت انقلابی محتوای مشروطیت نیز از همین آگاهی مردم عامی مایه گرفت.

یار محمد بك اسم کردی است ، او هم از لوطی های کرمانشاه بود. مهم نیست که پدرش چه نام داشت و چه کاره بود . هر چه بود در یکی از محله های فقیر نشین شهر و در خانواده ای دست پدهان بدنیا آمده بود . قدیمی ها می گفتند او را دم « قهوه خانه وکیل آقا » - دروازه شمالی کرمانشاه - دیده اند که می ایستاده و از خبک های روغن و بارهای گندم و جو باج سیل می گرفته است . شاید هم مدت کوتاهی علافی میکرده ، ولی بهر حال بعد ها او را در خانه حاجی آقا محمد مهدی - یا بقول کرمانشاهی ها حاجی آمد مهدی - می بینند. آقا محمد مهدی آخوندی معروف و از مشروطه خواهان و ترقی طلبان بنام تندرو شهر بود. چطور شد که گذار یار محمد باین در خانه افتاد؟ او لوطی ای بود با تمام خصایل مثبت جاهل ها و از خانواده ای بی چیز ، و همین شاید کافی باشد که انسان را بصد ظلم و اشرافیت برانگیزد . یار محمد خان دیگر از این پس رسماً و عملاً در خدمت مشروطه بود. مردی تمام عیار و پهلوانی پرتوش و توان بود که محمد علی شاه توطئه بصد مشروطه را آفتابی کرد و مجلس شورا همه خلق های ایران

را بیاری خواند . شبکه های تلگراف تهران و شهرستانها درهم آمیخته بود و از همه جا صدای کمک ، مبارزه و عزیمت بگوش میرسید . مجاهدان رشت به انجمن ولایتی کرمانشاه خبر دادند که « با تمام قوا مصمم عزیمت بتهرانند » اما تا آنجا که تاریخ خیرمیدهد تنها یار محمد کرمانشاهی با پهلوانی دیگر بنام حسین خان ، که با اوصیفة برادری خوانده بود ، زین ویراق کرد و از زادگاه خویش رویه تهران ، بکمک مجلس و مشروطه ، براه افتاد . ولی وقتی به قم رسید دانست که دیگر دیر شده و پس مانده استبداد قرون وسطائی بدستباری عوامل تزار مجلس را به توب بسته (۲ تیر ۱۲۸۷ - ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶) ، مجلسی که هنوز حتی دو سال هم از عمرش نمی گذشت^۱

اگر تهران خفه شد از تبریز صدای گلوله مجاهدان بگوش میرسید . پهلوانان ما درنگ نکردند ، رو بسوی طوفان نهادند و در جمع مجاهدان ایرانی ، گرجیان و ارمنیانی که از قفقاز آمده بودند به جنگاوران تبریز پیوستند . و بدینسان یار محمد نشان داد که مرغ طوفان است .

هفت ماه میگذرد و اینک آذربایجان با سپاه مجاهد خویش حکومتی سرکش و جنگی دارد که با دولتیان و سواران خان های رنگارنگ ترک و کرد در ستیز و جنگ و گریز است تا سرانجام روزی می رسد که بست نشین باغشاه و اعوان و انصارش آخرین زور خود

۱- مجلس در ۱۴ مهر ۱۲۸۵ معادل ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ تهری افتتاح شده بود .

را جمع می کنند و با يك اردو کشی همه جانبه و نیروئی عظیم بر سر تبریزیان میتازند و یکی از سخت ترین جنگها^۱ در میگیرد . یار محمد تا این زمان در تبریز دلبرها کرده ، محبوب تبریزیان شده و مورد نوازش و ستایش ستارخان قرار گرفته و « یکی از سرکردگان بنام گردیده »^۲ است ، و در این روزها او را می بینیم که پس از پیشتازی نیروی استبداد در محله خطیب در کنار سردار ملی مردانه ایستاده است: « مجاهدان پراکنده و پریشان پس نشستند . در چنین گیرو داری ، ناگهان سردار خود را به رزمگاه رسانید و بی آنکه به گریختگان پردازد و یا درجائی درنگ کند همچنان پیش رفت و با آنکه گلوله پیاپی می ریخت درنگ ننموده اسب تاخت و در برابر دشمن دیواری را سنگر کرده بکنه جنگ پرداخت . در این میان کسانی از دلبران مجاهدان سردار در راه دیده از پشت سراو به رزم برگشته بودند . از جمله یار محمد خان کرمانشاهی و حسین کرد هر یکی از اینان هم سنگری گرفته جانبازانه بجنگ درآمدند . « و سپس به باری گرجیان بمب انداز و دسته ای از مجاهدان خیابان بود که پس از چند ساعت جنگ سخت دولتیان پیروزمند شکست خورده گریختند . « از این

۱- ششم اسفند ۱۲۸۷ برابر ۴ صفر ۱۳۲۷

۲- احمد کسروی . تاریخ هیجده ساله آذربایجان یا جلد دوم تاریخ

مشروطه ایران - چاپ چهارم - دی ۱۳۴۶ .

تاریخ باز دور نویی در تاریخ جنگهای تبریز گشاده شد. ^۱ این دورنوین دور جنگهای بسیار سخت و با تمام نیرو بود که سرانجام علیرغم عقب نشینی های مجاهدان و از دست دادن چندین محل به پیروزی آنان انجامید و کار مجاهدان از دفاع به حمله رسید.

یار محمد خان در تمام این جنگهای سخت مردانگی ها کرده است: روز چهاردهم اسفند ۱۲۸۷ سپاه ارتجاع قسمتی از تبریز را اشغال کرده و صمد خان - یکی از خان های مرتجع - به حکماوا یکی از محله های تبریز، در آمده است و مجاهدان شام غازان - یکی دیگر از محله ها - شکست خورده اند. یکی از مجاهدان می گوید: « مرا ستار خان دستور داد با دسته خود بسوی شام غازان رفته. زمانی رسیدیم که در آنجا نیز مجاهدان شکست خورده و بار محمد خان کرمانشاهی با سه چهار تفنگچی تنها مانده بودند. چند تن از ماها تیر خورده بیفتاد، آنها را برداشته همراه یار محمد خان پس نشستیم ^۱ و چون دولتیان ما را دنبال میکردند در آخونی - یکی دیگر از محله های تبریز - « ایستادیم و هر چند تن سنگری گرفته به جنگ پرداختیم ^۲ و در محاصره ای سخت بودیم که گروهی از مجاهدان رسیدند و ما جان بدر بردیم. یازدهمین روز است که یار محمد « دلیرهای بسیار

۳- صفحه ۸۵۰ - احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، چاپ هفتم

اسفند ۱۳۴۶.

۲- و ۳- صفحه ۸۶۰ - تاریخ مشروطه ایران - کسروی.

نموده قره آغاج و آن پیرامون ها را از تاراج نگهداشت. ^۱ همین پایمردی او و مجاهدین دیگر است که دولتیان را با همه نیروی که داشتند به شام غازان عقب راند. کسروی این روز را « از روز های بی مانند جنگهای تبریز میخواند ^۲ و جالب اینجاست که یازده روز پیش یار محمد خان در جنگ سخت دیگری در یکی از روستاهای نزدیک تبریز « زخم برداشته و تازه بهبود یافته بود ^۳. حقیقت اینست که یار محمد پس از آن مجروح شدن مطلقاً فرصت استراحت نیافته بود، زیرا حتی سه روز پس از زخمی شدن نیز در محله خطیب در کنار ستارخان در سنگرمی جنگید.

بدینسان این مجاهد آواره از دیار، که در میانه مردان بخاطر آزادی جان بر کف به آذربایجان رفته است، همیشه در سخت ترین نبرد ها، و تا آخرین دم می جنگد، بی اعتنا به زخم های خویش زخمیان و کشتگان را از میدان بدر میبرد و از این پس نیز تا مدتی در جنگها و حوادث سخت، در پیشاپیش دیگران و کنار ستارخان دیده می شود، تا آن زمان که جنگ بنفع مجاهدان پایان می پذیرد و مشروطه انقلابی پیروزی می شود.

اینک دیگر محمد علی شاه مظهر ارتجاع کهن به تزار پناه برده، مردم سرگرم کار ایجاد مجلس و سیاستمداران از همه رنگ و سدمو کرات لیبرال، محافظه کار و مرتجعان سازشکار - در صدد اشغال کرسیهای آندند. باز ماندگان ارتجاع، که خود را به صف مشروطه انداخته اند،

۱ و ۲ و ۳ - صفحه ۸۶۰ - تاریخ مشروطه ایران - کسروی.

با محافظه کاران اعتدالی حکومت را بدست گرفته اند و برای سرکوبی عناصر انقلابی و بویژه نیروی مسلح آن - مجاهدان - توطئه می چینند. مخیر السلطنه هدایت بنوان والی آذربایجان به تبریز می رود و ستارخان را بی هانه جلوه گیری از تند روی های مجاهدان اردبیل همراه با عده ای محدود باین شهر روانه می کند .

«ستارخان روز هجدهم شهریور ۱۲۸۸ (۲۳ شعبان ۱۳۲۷) با یار محمد خان کرمانشاهی و حسین خان کرمانشاهی و میرزا علیخان یاوراف و آقاسی میرزا علی اکبر خان عطائی و دسته ای از مجاهدان ورزیده که رویهم رفته هفتاد و اند تن بودند از تبریز روانه گردیدند» و روز بیست و دوم به اردبیل رسیدند . ستارخان - که بیشتر دل بسوی اعتدالیان و محافظه کاران دارد - مجاهدان « تندرو » اردبیل را خلع سلاح و عده ای را تار و مار می کند . اما از سوی دیگر بیش از ده هزار تن از ایلات شاهسون برهبری رحیمخان - یکی از خوانین که دشمن مادر زاد مشروطه است - وزیر نظر قزاق های روس - و ای بسا با اطلاع والی مشروطه - تدارک حمله به اردبیل را می بینند . علیرغم استمدادهای ستارخان ؛ والی خود را به بی خبری میزند و حمله برای نابودی زبده ترین مجاهدان و سردار آنان آغاز میشود . قسمتی از شهر بدست نیروی ارتجاع می افتد . « هرروز جنگ برپا می شود و خود ستارخان برجی را گرفته و یار محمد خان و دیگران

هریکی از سنگر دیگری جنگ می نمودند.»^۱ اما بزودی فشنگها به ته رسید و نیروئی از بیرون بکمک نرسیده و اگر یار محمد نبود شاید نقشه ارتجاع برای از میان بردن ستار و عده ای از بهترین یارانش به نتیجه رسیده بود . او تا آخرین نفس جنگیده است و بیش از پنج یا هفت فشنگ ندارد و اکنون بخوبی به ضرورت عقب نشینی پی برده است ولی سردار نمی خواهد شهر را بگذارد و بگریزد . از اینروست که « یار محمدخان که هیچگاه با سردار تندی نمی نمود خشمناک شده میانه تندی و دلسوزی گفت : « مردم را مفت بکشتن خواهی داد ! ما ، که برای فاز گرفتن نیامدیم ، با کسدام فشنگ جنگ کنیم ؟ » سپس هم که اسب آوردند و همگی سوار شدند « با زور سوارش گردانید.»^۲ بیهوده نیست که یگانی نویسنده و سررشته دار گفته است «اگر یکروز دیگر میماندیم همگی کشته می شدیم»^۳ و ارتجاع نخستین ضربه را از درون برپیکر آزادی وارد می آورد . بدینسان این مجاهد کرد اولین توطئه ارتجاع را برای تلاش نیروهای مسلح آزادی عقیم می گذارد .

مورخ طوفان که در سخت ترین لحظات در پیشاپیش است ، آنجا که لازم می بیند واقع بینانه عقب نشینی می کند . اما گروه های مسلح مجاهد نه تنها خار چشم ارتجاعند بلکه مایه نگرانی شدید امپریالیست ها نیز هستند . روس و انگلیس دست در

دست هم دولت راتحت فشار میگذرانند که این گروه‌ها را پراکنده سازد، دولت نیر سردار و سالار ملی را به تهران می‌خواند. بهار سال ۱۲۸۹ شاهد نشستن این دو تن در پارک اتابک - در تهران - است، که از محیط نیرو بخش خویش جدا شده‌اند. نیروهای مجاهد بدنبال صف بندیهای سیاسی - اجتماعی به صف‌های انقلابی و اعتدالی تقسیم گردیده‌اند و ستارخان بظاهر حد میانه را گزیده است.

کار کشاکش انقلابی و اعتدالی بالا گرفت و سپس دولتی که رئیس آن يك دموکرات انقلابی بود بروی کار آمد، سردار و سالار را که بی‌طرفی اختیار کرده بودند و در جریان کار بجانب اعتدال در غلبتند خلع سلاح کرد^۱ که مایه دلخوشی اعتدالیان نیز بود، زیرا آن‌ها خواب بر هم زدن اساس انقلاب را می‌دیدند و هر نیروی توده‌ای مسلح را مایه درد سر می‌دانستند.

یارمحمد که همراه سردار و سالار به تهران آمده بود به انقلابیان ملحق شد و چون مجاهدان انقلابی بجانب دولت دموکرات را میگیرند او نیز بهمراه حیدر عمو اوغلی به صف دولتیان می‌پیوندد ولی دولت دموکرات دیری نمی‌پایند و اعتدالیان که در دست سرداران و سپهداران دوران استبداد دارند قدرت را بدست میگیرند. نخستین کار دولت اعتدالی تصفیه نیروهای دولتی از مجاهدان انقلابی است و اعتدالیان «بیش از همه به کینه جوئی از یارمحمدخان و حیدر عمو اوغلی و دیگران

برخواستند». یارمحمد اینک بعنوان يك دموکرات انقلابی در کنار حیدر عمو اوغلی جا دارد و از اینرو در نخستین شب سال ۱۲۹۰ بدستور دولت سپه‌دار دستگیر و زندانی می‌شود. او را بقصد تبعید به عراق بسوی غرب میفرستند ولی همشهریان او را از دست سپاهیان در می‌آورند. در مجلس بدفاع از او برخاستند، وانجمن ولایتی زیر فشار مردم دولت را ناگزیر ساخت که به اقامت او در زادگاهش - کرمانشاه - تن دهد.

جناح محافظه کار و اعتدالی مشروطیت اینک دیگر خود را بر اوضاع مسلط می‌دید. این جناح بطور کلی هواخواه نظم و مرکزیت در امور حکومتی - با حفظ اصول مالکیت بزرگ ارضی و میان نهی کردن مشروطیت از عناصر انقلابی - بود و به همین سبب رشته کار بدست عناصری افتاد که با استبداد بیشتر میانه داشت تا با مشروطیت. هنوز کار سلطنت مطلقه قرون وسطائی از نظر سیاسی کاملاً ساخته نشده بود و چون جناح انقلابی سرکوب شد توطئه‌های ارتجاع از پرده بیرون افتاد، و عصبانیهای ضدمشروطه و ضد دولت مرکزی به پشتیبانی روس و انگلیس در چهار گوشه کشور بالا گرفت.

در تیرماه سال ۱۲۹۰ همزمان با بازگشت و پیاده شدن محمدعلیشاه در گمش تپه استرآباد، دولتی نیم بند روی کار آمد، که به همه جانب، و از جمله - زیر فشار نیروهای دموکرات - بجانب نیروهای انقلابی مجاهدان رو آورد ولی از نام آوران این گروه جز یارمحمد خان کسی بجا نمانده بود. زیرا «حیدرخان چراغ برقی» را از ایران

بیرون کرده بودند و یفرم نیز، بی‌توجه به ماهیت اعتدالی و بانقلابی دولت، بخدمت دولت درآمده بود.

گذشته از شورهای ارتجاعی و پراکنده خوانین، محمدعلی میرزا قسمتی از شمال، و سالارالدوله قسمتی از غرب را اشغال کردند، و بسوی مرکز رونهادند. اعتدالی و دموکرات ناگزیر یکباردیگر در برابر هجوم ارتجاع دست یکی کردند. دولت با اتکاء نیروی مجاهدان این هجوم را در همهجا شکست داد و محمدعلی میرزا را گریزاند. ولی دولت روس که نتوانسته بود، بدست ارتجاع، مشروطیت را براندازد با موافقت انگلستان خود مستقیماً با میدان نهاد و به بهانه اخراج مستشار آمریکائی مالیه، در هفتم آذر همان سال التیماتومی به ایران داد و سالدات‌های خود را به ایران سرازیر کسرد. مردم بجنبش درآمدند و به اشکال مختلف مسلح و غیر مسلح - به مبارزه برخاستند. استفاده از کالا‌های روس از آن جمله قند و نفت را تحریم کردند، و حتی در تراموای - بلژیکیان که هم‌دست روس شناخته شده بودند. سوار نشدند و از معامله با اسکناس بانک شاهی که به انگلیس تعلق داشت خودداری کردند.

ولی دولت محافظه کار اعتدالی تصمیم گرفت التیماتوم روس را بپذیرد و برای این کار لازم بود که مجلس را ببندد و دموکرات‌ها را، که نیروی اصلی مخالف پذیرفتن التیماتوم بودند، سرکوب سازد.

مجلس را با موافقت نمایندگان اعتدالی، که در اقلیت بودند، بدست یفرم و نفرانش بست و روزنامه‌ها و کلوب دموکرات‌ها را تعطیل کرد؛ و حتی پیشنهادات روس‌ها و انگلیس‌ها را - که ضمن آن انحلال و خلع سلاح گروه‌های فدائیان پیش‌بینی شده بود - پذیرفت. بدینسان ارتجاع با دست اعتدالیان و بکمک روس و انگلیس و بسا يك معامله سیاسی - دست کشیدن محمدعلی میرزا از ادعای سلطنت - بر مشروطیت انقلابی پیروز شد. اینک دیگر حکومت یکسره در دست جناح لیبرال استبداد است.

با اینهمه یکی از عقب مانده‌ترین و پوسیده‌ترین عناصر استبداد - سالارالدوله برادر محمد علی میرزا که اینک مدعی یکه تاز سلطنت شده است - هنوز ایجاد دردسر میکند. دولت، یار محمدخان را بمقابله او میفرستد باین امید که با يك تیرد نشان بزند: آخرین بقایای مجاهدان را بادست سالارالدوله از بین میبرم و سپس با معامله‌ای با سالارالدوله کار را پایان میدهم. چنین است نقشه دولت.

یار محمدخان از طرف دولت به جنگ با سالارالدوله اعزام میشود. با وعده میدهند که اگر بجنگ رود نیروی دولتی نیز از پس او اعزام خواهد شد: او سیصد تن از مجاهدان نخبه را بدور خود گرد می‌آورد و با توپ و شصت تیر برای آزاد ساختن زادگاه خویش

از جنگ اردوی هفت هزار نفره آن جوان مخبط و جاه طلب رو به راه می‌نهد.

یار محمد در دو جنگ ، امروز (۱۷ بهمن ۱۲۹۰) بیستون و فردا کرمانشاه را آزاد میکند . این پیروزیها بقیمت از دست رفتن عزیزترین کسان او- حسین‌خان برادر خوانده‌اش - تمام می‌شود که برسرپل قره‌سو جان می‌سپارد . یار محمد‌خان در این جنگ نشان می‌دهد که اینک دیگر «سردار» کار آزموده‌ای است ، لقبی که طی جنگهای گوناگون آذربایجان بحق از ستارخان گرفته بود .

او توانست قریب پانزده روز حکومت انقلابی قانون‌را در این شهر مستقر سازد؛ آرامش برقرار شد و از مرتجعان ضد خلق، هر کس از سید و عامی و خان و آخوند، که گیر می‌آمد بکیفر مرگ رسید . یارمحمد نشان داد که يك دموکرات انقلابی رادیکال است که گذشت و آسان گیری با دشمن را در جریان انقلاب نادرست می‌داند . او درعین حال به مسلح کردن داوطلبان پرداخت، و نیروی خود را تا هزار نفر رساند . با اینهمه از نظر سیاسی او تنهای تنها مانده بود . آخوندهای مشروطه طلب عتبات از دولت ارتجاعی خواستند که جلوی او را بگیرد، زیرا او عمامه بسر مرتجع می‌را نیز اعدام کرده بود . دولت ضمن ابراز نفرت از «اختیار موحش کرمانشاهان و ترتیبات خودسرانه» یار محمد و «حرکات ناگسوار يك مشت تجدد پروران صوری»^۱ اطمینان داد که «اولیای دولت حاضره با نهایت جد در صد

قطع این ریشه که ماده‌المواد هرفساد مملکتی است ، برآمده و در خصوص واقعه کرمانشاهان هم مباشرین این ترتیبات را احضار و البته درصدد مجازات خواهند بود (زیرا) اولیای امور حالیه شب و روز مشغول جلب و تغییر مسلک سابق هستند .^۲ و اظهار امید کرد که «انشاء الله بزودی دفع شر این اشرار که اینطور انزجار مردم را فراهم آورده‌اند خواهد شد .»^۳

و بقصد کندن «شر این اشرار» بود که دولت نه‌سلاحی بیازی یارمحمد فرستاد و نه سپاهی . و حتی از پاسخ به نامه‌ها و تلگرام‌هایش نیز ابا کرد و تنهایش گذاشت . اما سردار ما پس از جنگی خونین بانبروهای سالارالدوله و تلفاتی سنگین^۴ باچهل تن از مجاهدان از معرکه جان بدر برد و شهر را به نیروهای ارتجاع سپاه استبداد وا گذاشت و به مجاهدان ارمنی و بختیاری ها که از راه «عراق» بمقابله سالارالدوله آمده بودند پیوست .

بقایای مجاهدان ، در این زمان وضعی غم انگیز داشتند و می‌کوشیدند تا شاید در جریان مقابله با نیروهای ارتجاع از دولت به نفع مشروطه امتیازاتی بگیرند . این بود که در سلطان آباد توقف کردند و از دولت خواستند تا قلم و بیان و اجتماعات را آزاد گذارد ، حکومت نظامی را لغو کند ، آزادیخواهان تبعیدی را باز گرداند و آزادی انتخابات را تأمین کند . دولت نیز از آنجا که نیرو هایش

شکست خورده بود، بظاهر قول مساعد داد. بدین ترتیب تضاد میان مجاهدان و یوزمه مجاهدان انقلابی پادولت مرکزی برملاشد.

مجاهدان، از منیان و بختیاریان بر سر قوای ارتجاع تاخند و در جنگی ده روزه سالارالدوله را نالستان عقب راندند. بار دیگر یارمحمدخان پیروزمندان به کرمانشاه وارد شد^۱. ولی این بار بر آن بود که حساب خود را با دولت تهران روشن گرداند زیرا نیروهای ارتجاع سیاه قرون وسطائی دیگر به نهایت ضعف خود رسیده بودند و خطر بزرگی شمرده نمی شدند. حالا دیگر با حکومت محافظه کار و تسلیم روس و انگلیس بود که باید پنجه در پنجه افکند؛ زیرا این حکومت بنام مشروطه تمام آزادیهای بدست آمده را از میان برده بود؛ نه مجلسی، نه حزب سیاسی، نه روزنامه‌ای، همه را دولت تهران تعطیل کرده بود، سیاستمداران آزادیخواه را به تبعید فرستاده بود و میکوشید تا آخرین بقایای مجاهدان را نیز تار و مار کند.

دوماه ونیم بعد میان راه کرمانشاه و سنندج بود که یار محمد بعنوان آخرین سردار انقلابی مشروطیت، بصد دولت مرتجع مرکزی پرچم طغیان برافراشت و «باغی» شد. بانبروهای دولتی و ظاهراً بقصد تعقیب سالارالدوله از کرمانشاه خارج شد، ولی در دوازده فرسخی کرمانشاه بیهانه‌ای عصبانی شد و نیمه شب «با دو تن دیگر از سران مجاهدان - مسیب خان و حسینقلی خان - با سیصد تن از مجاهدان از

لشگر فرمانفرما جدا»^۲ شد و کرمانشاه را تصرف کرد^۳، بر قورخانه دولتی دست انداخت، معاون والی را زندانی کرد. زندانیان را آزاد ساخت و رشته کار را بدست گرفت. سپس در شهر اعلان کرد و به نقاط مختلف تلگرام فرستاد که «ناصرالملک^۴ رهمدستان او بد خواه ایران میباشند و اینان بشورش برخاسته اند پادولت را ناگزیر از باز کردن مجلس کنند»^۵.

کسروی مینویسد: «با آنکه زمان گذشته و این هنگام ستارخان پاشکسته بگوشه ای خزیده و یفرمخان زیر خاک رفته و حیدر عمو اعلی از ایران بیرون افتاده، و تبریز آن کانون غیرت بدست رو آمده و مجاهدان آنجا یکدسته بخاک عثمانی گریخته و پیشروان آزادی پراکنده شده» بودند «یار محمد خان غیرت نموده و در فشی برافراشته بود»^۶. آخرین سردار انقلاب میخواست پرچم انقلابی مشروطه را بر افراشته دارد حتی اگر بمهای جاننش تمام شود.

دولت از ارمنیان و بختیاریان خواست تا یارمحمد را سرکوب کنند ولی آنان در پاسخ، افتتاح مجلس را طلب کردند و از سوی دیگر سالارالدوله با ادعای هواداری از مشروطه به یار محمد خان پیوست و به کرمانشاه درآمد. یار محمد باهوشیاری يك انقلابی

۱ و ۲ - صهغه ۵۳۱ تاریخ هیجده ساله.

۳- ۲۸ مرداد ۱۲۹۱

۴- نایب السلطنه بود و حکومت را عملاً در دست داشت.

۵- صهغه ۵۳۱ تاریخ هیجده ساله

واقع بین بی اعتنا به اتهامات عناصر مرتجع و محافظه کار ، به این پس مانده استبداد روی خوش نشان داد و کوشید تا از تضاد او با دولت مرتجع مرکزی بشفق انقلاب استفاده کند.

اما ارمنیان و بختیاریان که همیشه در جناح اعتدالی مجاهدان بودند پس از نوید دوباره دولت مبنی بر افتتاح مجلس ، با نیروهای دولتی همراهی کردند و رو بسوی کرمانشاه نهادند : یار محمد خان پس از یکماه حکومت بر این شهر آنجا را ترک گفت و در سنج مستقر شد

اینک چشم همه دموکرات‌های انقلابی ایران از سیاستمدار و مجاهد ، بسوی غرب و یار محمدخان دوخته بود . مجاهدان ارمنی و بختیارستانی که همراه نیروهای دولتی بودند بار دیگر تقاضای افتتاح مجلس کردند، از فرمانفرما والی غرب جدا شدند و از کرمانشاه بیرون آمدند و یار محمد به همراه سالار الدوله باین شهر رونهاد. ولی نه تنها دولت تهران بلکه روس و انگلیس نیز از ایجاد یک قانون انقلابی تازه به شدت دهراس بودند و با قدرت تمام بدست و پا افتادند تا از نطفه بستن آن جلو گیری کنند و بهمین سبب بود که بار دیگر با وعده های مساعد، ارمنیان و بختیاریان را به کرمانشاه باز گرداندند.

فدائی انقلاب در سیزدهم مهر سال ۱۲۹۱ بهنگام نیمه شب با نیروی مجاهد خویش وارد شهر شد ، قسمت اعظم شهر را بتصرف در آورد و تا پشت دیوار دیوانخان ، که مقر والی و سنگر اصلی

نیروی دولتی بود ، پیروزمندانه پیش رفت . کسانی گفته اند او را در آنجا دیده اند که بازخمی در کتف همچنان پیش میرفته است . اما سرانجام سه ساعت پیش از نیمروز بود که تبری از یکی از سوراخهای طاق بازار پشت دیوانخان بر سرش آمد و در دم از پایش در آورد.

آخرین گروه مجاهد بی سردار ماند و پراکنده شد و بدینسان نیروی مسلح خلق که در سال ۱۲۸۶ در تبریز نطفه بست در کرمانشاه مدفون شد . با ازبا افتادن یار محمد جنبش انقلابی مشروطیت آخرین ترانه خویش را به آخر رساند ، و دولت محافظه کار که ترکیبی از عناصر مرتجع و اعتدالی و اصلاح طلب بود بسا سازش و رشوه‌هایی چند که به بازماندگان استبداد قرون وسطائی داد پاییه‌های قدرت استبدادی خویش را یکباره مستحکم ساخت. بدینسان قربانیان انقلاب و آرمان‌های شریفشان پس از سستی شش ساله در سازش محافظه کاران طبقات تازه بدوران رسیده و عناصر لیبرال و فرصت طلب دوران استبداد فدا شدند تا پس از چندسال در جریان جنگ جهانی و سقوط تزار بارنگت و الهام از جنبش سوسیالیستی باخونی و جانی تازه در قالب میرزا کوچک جنگلی و شیخ محمد خیابانی رستاخیزی نوبها کنند .